

تبیین شناخت مثال خیر بر اساس روش دیالکتیک افلاطون

سید محمد نقیب^۱

محمد اکوان^۲

چکیده

در این مقاله به تبیین نگرش افلاطون در خصوص چگونگی شناخت مثال خیر از طریق فرایند دیالکتیک پرداخته شده است. روش نگارنده جهت رسیدن به این امر، تحلیل آثار افلاطون و مفسران او در خصوص چگونگی ارتباط دیالکتیک و مثال خیر و نقش دیالکتیک در فرایند معرفت‌شناختی انسان به مثال خیر بوده است. دست آورد تحقیق نشانگر آن است که از نظر افلاطون شناخت انسان دارای مراتبی است که با هر مرتبه‌ای از آن مرحله‌ای متناظر با هستی را می‌شناسیم. مثال خیر منشأ هستی و معرفت و خود در فوق مراتب هستی و معرفت جای دارد. فلسفه افلاطون جست‌وجوی نفس حقیقت توسط عالی‌ترین مرتبه‌شناسایی انسان، یعنی عقل است که آن لمحاه‌ای الهی از عالم حقیقت است و انسان توسط آن، عالم ایده‌ها و در نهایت مثال خیر را مورد شناخت قرار می‌دهد و دیالکتیک، روش فلسفی او جهت درک این عوالم است که دارای دو وجه عقلانی- مفهومی و عقلانی- شهودی است. نگارنده درصدد است تا فرایند شناخت مثال خیر را بر اساس مبانی فلسفه افلاطون به گونه‌ای تبیین نماید که هم انسجام درونی و هم سیر منطقی داشته باشد.

کلیدواژه‌ها: افلاطون، دیالکتیک، مثال خیر، عشق، مراتب شناخت، شناخت شهودی، عقل.

۱- دانشجوی مقطع دکتری گروه فلسفه غرب، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

۲- گروه فلسفه، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران. (مسئول مکاتبات).

۱. مقدمه

فلسفه یونانی با بحث از جهان‌شناسی آغاز گردید و با پدید آمدن اندیشه‌های متعارض و ناکامی آن‌ها در عرصه نظریه‌ای قانع‌کننده درباره جهان، رفته‌رفته توجه از عین به ذهن معطوف شد. این توجه از جهان‌شناسی به انسان‌شناسی نخستین بار با سوفیست‌ها آغاز گردید. اما از نظر آنان دست‌یابی به معرفت محال بود، لذا سقراط با نسبت‌گرایی سوفیست‌ها مخالفت کرد و معتقد به وجود حقایق ضروری و ثابت شد و به تعاریف کلی روی آورد. اما کسی که با بحث‌های استادانه در آثار جاودان خود نظریه معرفت را به‌عنوان یکی از محوری‌ترین مسایل فلسفه در طول تاریخ فلسفه در آورد، افلاطون بود (فتحی زاده، ۱۳۷۹: ۸۰-۷۹). افلاطون نخستین کسی است که به‌صورت نظام‌مند مباحث هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی، به‌ویژه، هستی مثال خیر و معرفت به آن را در فلسفه شکل بخشید. او با طرح مثال خیر در رساله جمهوری بنیاد هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی خود را پی‌ریزی می‌نماید. مثال خیر در رساله جمهوری هم مبدأ اول هستی است و هم منشأ معرفت به عالم وجود محسوب می‌گردد، به عبارت دیگر، بنیاد وجود و معرفت است و خود در افقی فوق‌طور هستی و معرفت قرار دارد. لذا چون مبدأ است خود بر هیچ اصلی اتکا ندارد، ولی از آن‌جا که کل هستی و معرفت و از جمله هستی و معرفت ایده‌خیر از طریق انسان که مدرک وجود و معرفت است ادراک می‌شود، می‌توان گفت که معرفت به ایده‌خیر در سیر صعودی شناخت انسان از محسوس به معقول بر مبادی‌ای استوار است.

اما این مبادی و بنیان‌ها چیست‌اند و انسان چگونه می‌تواند از طریق آن‌ها به هستی و شناخت مثال خیر راه یابد؟ نسخه تجویزی افلاطون جهت معرفت به مثال خیر بهره‌گیری از دیالکتیک است، اما دیالکتیک در فلسفه افلاطون معانی گوناگون دارد و از طریق کدام یک از آن معانی می‌توان به شناخت مثال خیر نایل شد؟ هدف ما در این مقاله تحلیل و تبیین چگونگی فرایند معرفت‌شناختی انسان به مثال خیر از طریق روش دیالکتیک است. به نظر می‌رسد بنیاد معرفت‌شناختی افلاطون بر معرفت عالم مثال، به‌ویژه، معرفت مثال خیر، از طریق فرایند دیالکتیک، مبتنی است. بر همین اساس می‌توان اظهار داشت که کل نظام فلسفی افلاطون از هستی-شناسی، زیبایی‌شناسی، اخلاق و سیاست در حول این محور شکل گرفته‌است. لذا تشریح دیدگاه افلاطون در خصوص موضوع فوق‌مدخلی مهم در فهم کل نظام فلسفی او تلقی می‌گردد.

۲. نسبت بنیادهای شناخت‌شناسی انسان با مثال خیر در فلسفه افلاطون

می‌توان معرفت‌شناسی را بحث و بررسی قوای وجودی آدمی جهت شناخت هستی و مراتب مختلف آن دانست. در معرفت‌شناسی حدود توانمندی‌های شناختی انسان مورد بررسی قرار می‌گیرد. این حدود معرفت-شناختی با تصور چیستی و ساحت‌های وجودی انسان مرتبط است. از نظر افلاطون انسان موجودی چندوجهی

تبیین شناخت مثال خیر بر اساس روش دیالکتیک افلاطون ۶۷

است. لذا هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی او نیز با توجه به جنبه‌های وجودی انسان از مراتب مختلف برخوردار است. انسان توسط نیروهای ظاهری‌اش قادر به شناخت عالم محسوس است و قوای باطنی و روحی و عقلی‌اش او را با افقی بالاتر، یعنی عالم معنا پیوند زده و او را قادر به شناسایی آن‌ها می‌کند افزون بر این، خود مثال خیر نیز به عنوان اصل وجود و علت اولی نقش راهبردی در تعیین بخشی به شناخت آدمی دارد و لذا می‌توان گفت آنچه انسان می‌شناسد و آن‌طور که می‌شناسد همه وامدار ساحتی است که خداوند و به تعبیر افلاطون مثال خیر، به همه موجودات به ویژه به انسان بخشیده است. لذا مبادی معرفت‌شناختی مثال خیر در حقیقت به انسان و قوای شناختی او برمی‌گردد، زیرا انسان در بالاترین مرتبه شناخت خود واجد توانایی است که او را به شناخت خیر موفق می‌دارد و در مراتب پایین‌تر او قدرت شناسایی مراتب پایین‌تر هستی را که با واسطه یا بی‌واسطه از مثال خیر ایجاد شده‌اند، دارد.

باید توجه داشت که اصولاً شناخت در عرف عام به امور حسی تعلق می‌گیرد و شناخت ایده‌ها یا امکان‌پذیر نیست یا حداقل اگر امکان‌پذیر باشد شناخت حقیقی آن حاصل نمی‌گردد. قوای ادراکی حسی کارکردهای متفاوتی دارند و همین موجب تمایز آن‌ها از ایده‌ها می‌شود (Sedley, 2007: 258). نکته مهم در معرفت‌شناسی افلاطون این است که شناسایی پله به پله پیش می‌رود، از مرحله ادراک حسی به مرحله ایده و از ایده به آن‌سوی هستی، یعنی از ایده‌ها به ایده نیک یا مثال خیر (یاسپرس، ۱۳۵۷: ۱۰۱)؛ ولی قبل از توصیف آن مراتب به نظر می‌رسد در ابتدا نیاز است تفاوت، تفکیک و تعریفی از پرسش‌های مابعدالطبیعی و معرفت‌شناسی داشته باشیم. باید دانست:

«پرسش مابعدالطبیعی (هستی‌شناسی) کلاً این است که چه چیزهایی واقعی هستند و واقعی بودن آن‌ها به چه چیز بستگی دارد. پرسش معرفت‌شناسی این است که چه چیزهایی را می‌توان دانست و چگونه می‌توان آن‌ها را دانست. افلاطون در جمهوری تمام پرسش‌های درباره واقعیت را با پرسش‌های معرفتی را با هم درهم می‌آمیزد، به این دلیل که به از هر نوع شی‌ای نوعی ادراک متمایز انسانی وجود دارد» (پاپاس، ۱۳۸۷: ۱۹۵).

به تعبیر دیگر، معرفت‌شناسی افلاطون در وجودشناسی او ادغام شده است، زیرا واقعیت ساختار مشخصی دارد که نفس باید تفسیری از آن ساختار داشته باشد. لذا عقل ساختاری جدا از ساختار وجودی عالم ندارد. عقل توانایی روح آدمی برای درک عینی عالم است. بر این اساس، شناخت در افلاطون انعکاس ماهیت واقعی عالم خارج در ذهن و عقل (Khan, 2006: 131).

۱ - ۲. مراتب یا مبادی معرفت از دیدگاه افلاطون: افلاطون جهت تبیین دقیق مراتب معرفت در رساله جمهوری از سه تمثیل استفاده می‌کند. در رساله ششم جمهوری ابتدا با استفاده از تمثیل خورشید، عالم را به دو مرتبه

کلی، یعنی محسوس و معقول تقسیم می‌کند. در عالم محسوس خورشید ظاهری، نمادی از مثال خیر است و مثال خیر آن را شبیه خود آفریده است. از خورشید ظاهری، هستی و معرفت در عالم محسوس ایجاد می‌شود و ما از برکت وجود او با چشمی که امکان بهره‌وری از او را دارد جهان محسوس را می‌شناسیم. مثال خیر نیز چیزی است که جهان معقول را از هستی و معرفت برخوردار می‌سازد و عقل که حکم چشم روح را دارد، ایده خیر و عالم معقول را با استفاده از توانایی خود می‌بیند و می‌شناسد. لذا چشم برای شناسایی عالم محسوس و عقل برای شناسایی عالم معقول سنخیت دارد. در این تمثیل عالم وجود از دو مرتبه محسوس و معقول و عالم معرفت نیز متکی به دو مرتبه ادراک حسی و عقلی است. اگر روح انسان به چیزهایی روی کند که در پرتو هستی لایزال قرار دارند و از طریق آن روشن شده‌اند دارای شناسایی حقیقی می‌شود و اگر روی از آن هستی برگرداند و به جهان کون و فساد روی آورد به عقیده و پندار می‌رسد. لذا در فلسفه افلاطون هیچ چیزی که شایسته نام معرفت باشد از حواس حاصل نمی‌شود و یگانه معرفت حقیقی به ایده‌ها تعلق می‌گیرد (راسل، ۱۳۹۵: ۲۱۷).

در تمثیل خط ما علاوه بر دو مرتبه کلی که در بالا به آن اشاره شد با زیرمجموعه‌های آن‌ها نیز آشنا می‌شویم. دو بخش کلی عبارت است از: عالم محسوس و عالم معقول، ولی عالم محسوس که متعلق معرفت-شناختی آن گمان (ظن) یا دوکسا نام دارد به دو بخش دیگر که عبارت است از: ۱) خیال یا ایکازیا (۲) عقیده یا پیستیس تقسیم می‌شود. متعلق هستی‌شناختی خیال تصاویر و سایه‌های اجسام محسوس‌اند که در سطح اجسام صاف و صیقلی قرار می‌گیرند. در این مرحله انسان می‌داند که به شیخ و خیالی از واقعیت خارجی دست می‌یابد. در مرتبه عقیده یا پیستیس انسان اشیاء خارجی را درک می‌کند و عموم مردم تصور می‌کنند آنچه را که درک می‌کنند خود واقعیت است. ولی افلاطون معتقد است امور محسوس خارجی شیخ و خیالی از عالم معقول است.

«عالم خیال و عالم محسوس متکی به ایده‌ها هستند، همان‌گونه که عالم خیال به عالم محسوس متکی است، عالم محسوس نیز به عالم معقول و ایده‌ها از حیث وجودشناختی و معرفت‌شناختی اتکا دارد. بر این اساس، شناخت ایده‌ها واضح‌تر است و ایده‌ها نسبت به عالم محسوس واقعی‌تراند» (Denyer, 2007:290).

از نظر او این عالم میان بودن و شدن قرار دارد، لذا در تحلیلی دیگر از سه قسم هستی نام می‌برد: ۱) باشنده، ۲) نباشنده و ۳) آنچه میان باشنده و نباشنده قرار دارد. او در تشریح دیدگاه خود در خصوص مراتب سه‌گانه هستی و شناخت می‌گوید:

«شناخت مربوط به باشنده است و خاصیتش این است که چیزی را که هست بشناسد ... نباشنده را نمی‌توان چیزی نامید، بلکه باید آن را هیچ نامید. پس ناچار بودیم که نادانی را

تسین شناخت مثال خیر بر اساس روش دیالکتیک افلاطون ۶۹

به نباشنده حمل کنیم و دانایی را به باشنده ... ولی پندار یا عقیده نه دانایی است و نه نادانایی ... واسطه‌ای است میان این و آن» (افلاطون، ۱۳۶۷: ۱۰۸۳ و ۱۰۸۱).

او یکی دانستن معرفت و عقیده را بر این اساس رد می‌کند که در مورد باور (عقیده) خطا ممکن است در حالی که در مورد معرفت هیچ‌گاه روا نیست. بنابراین، تصور او از معرفت تصور دقیق و بی‌چون‌وچرایی است (هاملین، ۱۳۷۴: ۱۱-۱۰). پس از بخش گمان (ظن) یا دوکسا، بخش معرفت یا اپیستمه قرار دارد که متعلق معرفت‌شناختی آن عالم معقول است. این بخش خود به دو بخش (۱) معرفت‌شناختی دیانویا یا استدلال عقلی (۲) علم یا نوئزیس تقسیم می‌شود. متعلق معرفت‌شناختی بخش دیانویا، عالم روح است و به عبارتی، عالم روح و عالم هستی‌های ریاضی یکی هستند (بریه، ۱۳۷۴: ۱۸۷). در آن عالم چیزها در تجرد کامل نیستند، بلکه در میانه‌راه محسوس به معقول تام قرار دارند، هر چند در مجموع آن عالم جزء قلمرو معقولات محسوب می‌گردد. جهت شناخت عالم هستی‌های ریاضی، روح انسان با یاری گرفتن از مفروضات ثابت نشده به سمت اثبات آن مفروضات حرکت می‌کند. به عبارتی، در این مرحله ما از امور محسوس و چیزهای دیدنی که از نظر مرم عادی چیزهای حقیقی هستند شروع و به امور معقول و نادیدنی که جز با دیده‌خرد قابل رؤیت نیستند می‌رسیم (افلاطون، ۱۳۶۷: ۱۱۲۸-۱۱۲۶). در مجموع بخش استدلال ریاضی از نظر افلاطون میانگینی است میان بخش عقیده و شناسایی حقیقی که توسط عقل محض صورت می‌گیرد. مفروضات در عالم معقول تصاویر ایده‌ها هستند. افلاطون نحوه‌شناسایی مربوط به مفروضات را شناسایی از طریق فکر می‌نامد. این شناسایی مبهم‌تر از شناسایی از طریق خرد یا شناسایی از طریق حقیقی است که فقط با ایده‌ها ارتباط دارد (بورمان، ۱۳۹۳: ۸۸-۸۷). عالم ریاضیات و یا روح طبقه‌سومی از موجودات است که مابین عالم ایده‌ها و عالم محسوس قرار گرفته است، موجودات این عالم در عالم تحتانی، یعنی عالم محسوس مداخله کرده و نقش واسطه را مابین عالم حس و ایده‌ها تا بر عهده‌دارند (Dancy, 2004: 309). اما متعلق مرتبه معرفت‌شناختی علم یا نوئزیس عالم صور و مثال خیر است. این مرتبه توسط عالی‌ترین بخش معرفت‌شناختی وجود انسان، یعنی عقل و توسط روش دیالکتیک مورد شناخت قرار می‌گیرد، یعنی مرحله‌ای که شناخت آن متکی بر هیچ امر مفروضی نیست. سیر عقل در عالم عقل و فراروی از عالم عقل به فراتر از عقل که همان فرا هستی یا مثال خیر که خالق عقل و ایده‌ها است، می‌باشد. به عبارتی دیگر، برای شناخت هستی عقل و عقول مجرد یا ایده‌ها، ما از نماینده آن که در وجودمان قرار دارد و هم‌جنس اوست کمک می‌گیریم:

«مرادم چیزهایی است که خرد بی‌واسطه و به یاری دیالکتیک، به دست می‌آورد و به هنگام تحقیق درباره آن‌ها جز مفاهیم مجرد از هیچ چیز دیگر استمداد نمی‌جوید بدین معنی که مفروضات را به جای اصول مسلم نمی‌گیرد، بلکه آن‌ها را همان‌که هستند تلقی می‌کنند، یعنی مفروضات ثابت نشده که می‌توانند مبدأ حرکت و نخستین پله نردبان

تحقیق باشند. سپس از مفروضات به سوی آنچه بر هیچ فرضی متکی نیست، یعنی به مبدأ و آغاز همه چیزها، صعود می‌کند و به نخستین اصل هستی می‌رسد پس از آنکه آن اصل نخستین را دریافت، باز پس می‌گردد و در حالی که پیوسته آن اصل را مدنظر دارد تا پله آخرین پایین می‌آید ولیکن در طی این راه از هیچ محسوسی یاری نمی‌جوید، بلکه تحقیق را در ایده‌ها و به وسیله ایده‌ها انجام می‌دهد و در پایان کار نیز به ایده‌ها می‌رسد» (افلاطون، ۱۳۶۷: ۱۱۲۷).

پس در نهایت او چهار جزء هستی را با چهار فعالیت روح متناظر دانسته و معتقد است که به وسیله هر یک از قوای روح می‌توان هر یک از این چهار جزء هستی را شناخت، شناختی که توسط خرد ناب به دست می‌آوریم بالاترین بخش هستی است و شناسایی استدلالی، به جزء دوم عقل اختصاص دارد که هنوز قدرت تجرد و پیش روی کامل به سمت عالم مجردات را ندارد، شاید بتوان این بخش خرد را تفکر نامید که کارش سیر از معلوم به سمت مجهول است. برای جزء سوم، عقیده را باید در نظر گرفت و جز چهارم موضوع خیال است. هر یک از این چهار فعالیت به همان نسبت که موضوعش به حقیقت نزدیک است شایان اعتماد و دارای ارزش علمی است (افلاطون، ۱۳۶۷: ۱۱۲۸).

«افلاطون چهار زیرمجموعه خط را که عبارت است از: عقل، فکر، عقیده و خیال را متفاوت از هم و در طول یکدیگر می‌داند. آن‌ها به ترتیب از بالا به پایین خط و با ترتیبی که نشان‌گر منزلت و شایستگی در میان حالات ذهنی است باهم مرتبط می‌داند» (Denyer, 2007: 294).

شناسایی به یاری خرد، شناسایی فلسفی و حقیقی است و روی د دارد و به سوی ایده‌ها پیش می‌رود، ولی شناسایی به یاری فکر، از اشیاء و اشکال محسوس یاری می‌جوید و از آن‌ها برتر می‌رود، ولی قادر به تعالی دوم و برتر رفتن از مفروضات نیست.

«افلاطون همواره مطمئن است که تفکر فلسفی برتر از انواع تفکرات دیگر است، حتی ریاضیدانان اصولاً نتایج خود را درک نمی‌کنند، این فلاسفه هستند که از نتایج دیگران استفاده کرده و آن را مورد آزمایش قرار می‌دهند تا آن‌ها را بفهمند و توجیهی را که لازم است فراهم می‌نمایند» (Annas, 2003: 83).

قول به انواع شناسایی بر این اصل متکی است که هر چیزی را با ممنوع آن می‌توان شناخت، یعنی ما اشیاء دنیای خارج را از آن‌رو درک می‌کنیم که خودمان نیز از همان نوع هستیم، پارمیندس و امپدوکلس نیز نظریه شناسایی خود را بر این اصل متکی کرده‌اند.

«افلاطون شکل ابتدایی این نظریه شناسایی را از آن خود نمی‌سازد، ولی خود آن اصل را معتبر می‌دارد، زیرا حوزه‌های مختلف واقعیت که از حیث ماهیت با یکدیگر اختلاف

تیسیم شناخت مثال خیر بر اساس روش دیالکتیک افلاطون ۷۱

دارند ممکن نیست از طریق شناسایی واحدی دریافته شوند، بلکه فقط از طریق نحوه‌های شناسایی منطبق با آن حوزه‌ها دریافت می‌شوند» (بورمان، ۱۳۹۳: ۸۸).

به بیان دیگر، شبیه با شبیه شناخته می‌شود (استید، ۱۳۸۷: ۵۱).

در رساله هفتم جمهوری افلاطون با استفاده از تمثیل غار مراتب معرفت را در قالب داستانی، طی همان مراتب ولی این بار با توجه به خصوصیات روحی و روانی انسان و مشقات فراوانی که شناخت ایده خیر برای شخص انسان و راهبر روحانی شناخت در بردارد، به شکلی دیگر بیان می‌کند. در این تمثیل نیز مثال خیر در رأس عالم حقیقت قرار داشته و حقیقت و خرد هر دو از آثار او هستند و انسان جهت شناخت صحیح سایر امور و انجام کارهای خود باید بکوشد تا به دیدار مثال خیر نایل آید (افلاطون، ۱۳۶۷: ۱۱۳۳). پس مبادی کلیه شناخت‌ها در یک سلسله مراتب طولی از ناحیه خداوند افاضه می‌شود، لذا اگر کسی شرایط دریافت و شناخت مبادی عالی تر را در وجود خود فراهم نکرده باشد امکان شناخت، متعلق آن را نخواهد داشت و در مرحله محسوس مانده و راه به مرحله معقول و در نهایت شناخت ایده خیر نخواهد برد. در مجموع در خصوص مراتب مختلف معرفت در فلسفه افلاطون می‌توان اظهار داشت، همان‌طور که لایه‌های مختلف هستی که متعلق معرفت‌شناسی انسان هستند هریک تصویر و سایه‌ای از مرتبه مافوق خود هستند، مراتب مختلف معرفت نیز سایه‌ای از مرتبه مافوق خود می‌باشند. ادراکات ما از ادراک حسی گرفته تا شناخت عالم مثل، توسط روح و عنصر عقلی که در آن قرار گرفته است صورت می‌گیرد. منتهی شکوفایی و فعلیت عقل در هر مرتبه، ما را با افقی بالاتر پیوند می‌زند.

۲-۲. چستی و هستی مثال خیر: ایده خیر از نظر افلاطون در رأس هرم مراتب هستی قرار دارد و توسط عالی-ترین بخش معرفت‌شناختی آدمی، یعنی عقل که طبق تعریف افلاطون از حیث وجود و ماهیت نزدیک‌ترین امر به ایده خیر است مورد شناخت قرار می‌گیرد. عالم عقل و ایده‌ها عین خیر و خوبی است و هیچ شری در آن نیست، چون کاملاً بر اساس قوانین عقل اداره می‌شود، لذا مثال خیر، از این جهت مثال خیر است که از یک سو مبدأ عالم عقل است و از سوی دیگر، چون غایت هستی است و عالم و آدم تنها پس از رسیدن به او، به نیکیختی می‌رسند مثال خیر نامیده شده است. ایده خوب چیزی است که در پرتو آن هم موضوعات شناختی دارای حقیقت و هستی می‌شوند و هم روح شناسنده دارای نیروی شناسایی می‌گردد؛ به عبارت دیگر، آن هم علت شناسایی و هم علت آن حقیقتی است که شناخته می‌شود. ولی هم‌چنان که روشنایی و نیروی بینایی شبیه خورشیدند، شناسایی و حقیقت نیز به خود خوب شبیه‌اند، ولی هیچ‌یک از آن‌ها خود خوب نیستند، بلکه خود خوب چیزی برتر از آن دو است. لذا خیر هم منبع حقیقت است و هم منشأ شناسایی و در عین حال برتر از هر دو آن‌هاست «خداوند و خوب ناظر به عالم موضوعاتی که به وسیله خرد دریافتنی است و خورشید ناظر

۷۲ دو فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی، شماره ۱۹، بهار و تابستان ۱۳۹۹

عالم دیدنی‌ها» (افلاطون، ۱۳۶۷: ۱۱۲۴-۱۱۲۳). لذا خرد که خوب را می‌شناسد امری را مورد شناخت قرار می‌دهد که از حد ظرفیت وجودی او بالاتر است چرا که خرد از جنس عالم مثال است و مثال خیر در حوزه فرا هستی قرار دارد و بر این اساس شناخت او برای انسان یک شناخت نسبی است. همین قدرت نسبی شناخت عقل به مثال خیر و تمامیت طلبی او در شناخت کامل موضوع شناسایی است که فیلسوف را در عطشی دائمی قرار می‌دهد.

در تمثیل خط، مثال خیر که نخستین اصل هستی است به یاری دیالکتیک و توسط خرد محض مورد شناسایی قرار می‌گیرد و در تمثیل غار، مثال خیر در پایان کار و پس از تحمل رنج‌های طاقت‌فرسا توسط آدمی مورد شناسایی قرار می‌گیرد (افلاطون، ۱۳۶۷: ۱۱۳۳ و ۱۱۲۷) و همین‌که به دیدار آن نایل شد یقین حاصل می‌کند که در عالم شناختی‌ها او اصل اول و حکمران مطلق و هر خوبی و زیبایی که در جهان وجود دارد از اوست و حقیقت و خرد هر دو آثار او هستند، لذا کسی که بخواهد چه در زندگی خصوصی و چه در زندگی سیاسی از روی خرد کار کند باید بکوشد تا به دیدار آن نایل آید. همچنین باید توجه داشت همان‌طور که شناخت ایده خیر نیاز به مقدماتی خاص به لحاظ فکری و روحی دارد، بعد از شناخت آن ایده نیز شخص در یابنده واجد ویژگی‌هایی خاص می‌شود به طوری که قدرت انجام کارهای صحیح و سودمند و تمیز حق از باطل را به معنای واقعی پیدا می‌کند. همچنین باید در نظر داشت که مثال خیر را فقط با دیده روح که عقل و اول مخلوق مثال خیر است می‌توان شناخت. گادامر تأکید می‌کند که ایده خیر بنیاد فلسفه اخلاقی و سیاسی و تشکیل مدینه فاضله افلاطونی است، آن غایت چیزی است که برای افلاطون جنبه عملی می‌یابد بدون شناخت خیر و وجود آن فیلسوف حاکم و پاسداران طریق حق و مدینه فاضله امکان شکل‌گیری ندارند (گادامر، ۱۳۸۲: ۱۴۴-۱۴۲). باید در نظر داشت که مثال خیر در فلسفه افلاطون همان خدا است، زیرا آنچه ما از لفظ خدا در مکاتب دینی و فلسفی در مرحله اول مراد می‌کنیم مبدائیت و ایجاد عالم توسط اوست و چنین نقشی را مثال خیر در فلسفه افلاطون دارد. ژان وال معتقد است که در فلسفه افلاطون، خداوند هم خالق است و هم نیکو و مهربان و این صفت خالقیت و رحمانیت در تصور خدای صانع و در کتاب‌های ششم و هفتم جمهوری که از آن به‌عنوان خیر مطلق تعبیر می‌کند، مشاهده می‌شود (وال، ۱۳۷۰: ۸۷۷). در واقع مبدایی است فراتر از مثال و مبنایی برای مابعدالطبیعه افلاطون است (پاپاس، ۱۳۸۷: ۲۱۰).

همچنین مثال خیر افلاطون امری الهی است که فیلسوف با نظر به آن به شخصی الهی تبدیل می‌شود (گاتری، ۱۳۷۷: ۱۳۵). ژیلسون نیز معتقد است که خیر یا واحد در قدرت و شرافت برتر از هستی و همان خدای محض و بسیط است هر چند افلاطون در رساله جمهوری آن را خدا نخوانده است (ژیلسون، ۱۳۹۴: ۷۹)؛ ژیلسون، ۱۳۸۸: ۳۸). در نهایت می‌توان گفت مثال خیر در فلسفه افلاطون مبدأ نهایی هرگونه هستی و معرفت و

تیسین شناخت مثال خیر بر اساس روش دیالکتیک افلاطون ۷۳

غایت نهایی جهان است، به طوری که می توان آن را با خدا برابر شمرد (تسلر، ۱۳۹۴: ۲۱۳).

۳. روش دیالکتیکی افلاطون جهت رسیدن به مثال خیر

روش شناسایی حقیقت توسط افلاطون دیالکتیک نام دارد این شناخت توسط عقل محض و توسط انسانی مستعد که مقدمات خاص و طولانی را از لحاظ ورزش های فکری و روحی انجام داده میسر است و باید دانست که از نظر افلاطون تنها افراد خاص و قلیلی توانایی شناخت عالم حقیقت را دارند و این افراد نیز باید تحت تعلیمات ویژه ای از دوران کودکی تا میان سالی قرار گیرند و بدون استعداد فطری و تربیت های خاص تحقق آن استعداد فطری میسر نیست.

۱-۳. چستی دیالکتیک در فلسفه افلاطون: افلاطون شناسان با توجه به متون مختلف وی تعاریف مختلفی از دیالکتیک عرضه نموده اند. دیالکتیک از نظر لغوی به معنای فن مباحثه و مجادله است. ولی علاوه بر معنای اصلی دارای معانی فلسفی و علمی مختلفی است که عدم دقت در کاربرد آن ها موجب مغالطه و سوء تفاهم می شود. ارسطو، زنون الیایی را که بنیان گذار پارادوکس های مشهور بود، واضح واژه دیالکتیک می دانست. به اعتباری می توانیم به چهار معنای کلی از دیالکتیک در محاورات افلاطون دست یابیم: ۱) دیالکتیک در محاورات اولیه افلاطون همان معنای دیالکتیک سقراط را دارد، یعنی فن مباحثه از طریق پرسش و پاسخ؛ ۲) در محاورات میانی به معنی عمل به فرضیات است برای رسیدن به اصل اولی که بر هیچ فرضی متکی نیست؛ ۳) معنای سوم، به معنی روش جمع و تقسیم است، یعنی تقسیم مفاهیم کلی تر به مفاهیمی که کلیت کمتری دارند و دیگر قابل تقسیم نیستند، در مقابل عمل تقسیم، عمل ترکیب است که شبیه استقراء است که از افراد آغاز و به انواع و سپس اجناس منتهی می شود و ۴) معنای چهارم دیالکتیک از نظر وی عبارت است از تعلیم و تربیت حاکمان فیلسوف یا حاکمان حکیم، که در نهایت به «صورت اعلی» که همان ایده خیر است منتهی می شود (معصوم، ۱۳۸۴: ۱۰۸). دیالکتیک به اعتبار دیگر همان فلسفه افلاطون است، تفکر افلاطونی به اعتبار محتوایش که چیزی جز دوستداری دانایی نیست فلسفه و به اعتبار روشش که تلاش برای ارتقا و تعالی و رویارویی با نفس هستی است دیالکتیک نامیده می شود (عبدالکریمی، ۱۳۸۵: ۱۴۷).

روش فلسفه روش دیالکتیک است و دیالکتیک در اصل به معنی هنر پرسیدن درست و پاسخ دادن درست است؛ هدف آن نیز مجاب کردن حریف است یا همکاری دو تن برای روشن ساختن یک مطلب است (بورمان، ۱۳۹۳: ۷۷-۷۶). فولکیه معتقد است:

«می توان دو نوع دیالکتیک در اندیشه افلاطون تشخیص داد: یکی روش مباحثه که از سقراط گرفته است و دیگری روش متافیزیکی که خاص خود او است ... دیالکتیک افلاطونی هنر و یا مجموعه فنونی است که روح را به جهان مثل ارتقاء می دهد ... و به

مکاشفه نیکی و عدالت می‌رساند» (فولکیه، ۱۳۶۲: ۲۶-۲۳).

در روش اول ما از طریق استدلال عقلانی به حقیقت می‌رسیم و در روش دوم روح ما حقیقت را به عینه می‌یابد و می‌بیند. لذا به یاری هنر دیالکتیک فیلسوف می‌تواند در هر مورد هستی راستین و ماهیت آن چیز را دریابد و به شناسایی خردمندانه در خصوص آن مورد دسترسی پیدا کند، این شناسایی از طریق استدلال دیالکتیکی برای انسان حاصل می‌شود. بعضی نیز معتقدند که اوج معنای دیالکتیک در کتاب ششم و هفتم جمهوری خود را به نمایش می‌گذارد و چهره ممتاز خود را می‌یابد، یعنی تعلیم و تربیت حاکمان فیلسوف که به صورت اعلی و خیر مطلق رسیده‌اند در این حالت شخص به یقین رسیده و نیاز به فرضیات ندارد (ادواردز، ۱۳۶۶: ۱۱۰). افلاطون در تجزیه و تحلیل بیشتر درباره معنای دیالکتیک، آن را دانشی می‌داند که ما به یاری آن دیگر با تصویری از حقیقت مواجه نمی‌شویم، بلکه با خود حقیقت روبرو می‌شویم. ولی چرا دیالکتیک ما را به هستی حقیقی می‌رساند، او می‌گوید: علت این امر این است که دیالکتیک مفروضات ثابت نشده را کنار می‌گذارد و در هر مورد چندان به عمق فرو می‌رود تا به آغاز و نخستین پایه اصلی برسد و بتواند بر روی آن‌ها استوار بایستد. در این کار از آموختنی‌های مقدماتی که ما برحسب عادت دانش خواندیم کمک می‌گیرد آن آموختنی‌ها چیزی روشن‌تر از پندار و تاریک‌تر از دانش است و افلاطون آن‌ها را شناسایی از راه استدلال می‌نامد (افلاطون، ۱۳۶۷: ۱۱۵۸-۱۱۵۷). پس دیالکتیک روش عقل است برای شناخت ایده‌ها و این شناخت فقط وقتی امکان‌پذیر است که انسان از مرحله فاهمه فراتر رفته و به مرحله عقل محض برسد. درحالی که تقسیم‌بندی دو گانه اولیه بین معقول و محسوس متکی به تمایز قوای شناختی است و زیرمجموعه‌های ادراکی از طریق روش علمی تشخیص داده می‌شود، اما دیالکتیک، روشی برای بالاترین بخش و قیاس فرضیه‌ها، روشی برای سطح دوم معقول است (Khan, 2006: 128).

بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که در رأس ایده‌های کثیر عالم معقول، امر فوق معقول، یعنی مثال خیر قرار دارد و حرکت از کثیر به سمت واحد و از واحد به سمت کثیر، سبب شده تا گروهی دیالکتیک را به دو بخش صعودی و نزولی تقسیم کنند: ۱) دیالکتیک صعودی عبارت است از: سیر از مرتبه خیال (ایکازیا) به مرتبه عقل محض (نوتزیس) و در مرتبه عقل محض، سیر از ایده‌ای به ایده دیگر تا جایی که انسان به شهود ایده خیر که مبدأ امور کثیر است نایل شود؛ ۲) دیالکتیک نزولی عبارت است از: نزول از بالاترین اصول و مبادی به پایین‌ترین مرتبه با استفاده از روش تقسیم؛ یعنی ایجاد مجدد سلسله ایده‌ها بدون یاری جستن از تجربه و اشیاء محسوس. این امر ناشی از سیر صحیح از کثیر به سمت واحد و از واحد به سمت کثیر است، زیرا این روش حرکتی است که ما به واسطه آن هر چیزی را به صورت واضح و متمایز مورد شناخت قرار داده و ارتباط آن‌ها را با سایر مفاهیم درک می‌کنیم. در این صورت است که انسان می‌تواند تشخیص دهد که در کجا ایده‌ای

تیسین شناخت مثال خیر بر اساس روش دیالکتیک افلاطون ۷۵

واحد در چیزهای کثیر گسترده شده و در کجا چیزهای کثیر تحت ایده‌ای واحد قرار دارند و در کجا ایده‌ای فقط با یکی از چیزهای کثیر ارتباط یافته و در کدام مورد انبوهی از چیزهای کثیر به کلی جدا از یکدیگرند. به این طریق انسان خواهد توانست امور را برحسب نوع از یکدیگر جدا کند و بداند که چیزهای گوناگون از چه حیث با یکدیگر مشترک‌اند و از کدام حیث مشترک نیستند (افلاطون، ۱۳۶۷: ۱۵۲۹). بدین سبب است که دیالکتیک مانع مغالطه در مفاهیم می‌شود و فیلسوف نیز قدرت تشخیص مغالطه را پیدا می‌کند. افلاطون در این خصوص در رساله فیلیس می‌گوید: روش مغالطه سیر ناصحیح در امور متکثر جهت رسیدن به واحد و از واحد به امور متکثر است در این روش ما نمی‌توانیم وجوه شباهت و افتراق امور را به درستی دریابیم لذا اگر به امر واحدی هم می‌رسیم آن واحد مرتبط با آن امور متکثر نیست چرا که سیر صحیح از امور متکثر به واحد و از واحد به متکثر به درستی طی نشده است (همان: ۱۷۴۱). بر این اساس می‌توانیم آن را دانش خاصی بدانیم که می‌تواند ارتباط ایده واحد را با اجزای کثیری که از آن بهره دارند بیابد و همچنین در چیزهای کثیر تشخیص دهد که چه ایده‌ای وجه مشترک آن امور کثیر است

«برای چستی یک شیء باید بگوییم به چه جنسی تعلق دارد و سپس بگوییم که چگونه از دیگر انواع چیزهای مندرج در آن جنس متمایز می‌شود این آموزش در روش دیالکتیک افلاطونی که جمع و تقسیم را به کار می‌گیرد خلاصه می‌شود» (مروین هر، ۱۳۹۶: ۱۱۹).

فیلسوف افلاطونی در حقیقت در عالم واحد و معنا است و بر این اساس او سوفیست را کسی می‌داند که در عالم تکثر است و قدرت مشاهده واحد در کثیر و کثیر در واحد را ندارد، او هر چند لباس علم بر تن کرده و بر جایگاه رفیع دانش نشسته، اما در عالم محسوس سرگردان است، زیرا نمی‌تواند منشأ و مبدأ این امور متکثر را در عالمی فراتر از این دنیای محسوس که عالم حقیقی است درک کرده و از وصال آن برخوردار شود و از این طریق بصیرت و خرد ناب و راستی و شناسایی حقیقی تولید نماید و زندگی حقیقی را تجربه نماید

۲-۳. رابطه دیالکتیک با عشق یا شهود مثال خیر: باید اذعان کرد که تحلیل بیشتر دیالکتیک افلاطونی ما را با دو بعد کارکردی در حوزه ایده‌ها آشنا می‌سازد. در حوزه مفاهیم ما به شناخت عقلانی مفهوم حقیقت نایل می‌شویم و در بعد شهودی حقیقت را به لحاظ وجودی مشاهده می‌کنیم؛ به عبارت دیگر، دیالکتیک برای رسیدن به حقیقت و منشأ عالم حقیقت، خود را در دو وجه عقلانی - مفهومی و عقلانی - شهودی نشان می‌دهد. دیالکتیک مفهومی افلاطون در بسیاری از رسایل او مطرح گردیده است، ولی درباره دیالکتیک شهودی بیشتر در رسایل میهمانی و فایدروس بحث شده است. در این دو رساله است که ما در یک سلوک کاملاً ناب و دیالکتیکی به سمت حقیقت ناب سیر می‌کنیم.

از نظر افلاطون برای این که حقیقت را بتوان دید و به قلب هستی راه یافت، باید به شهود تمسک جست تنها

از راه شهود می‌توان به امری فرارسید که شناسایی استدلالی از تحصیل آن قاصر است و تنها این شناسایی است که به مطلق راه می‌برد (مینار، ۱۳۹۲: ۲۰۰-۱۹۹). اما باید توجه داشت شهود حقیقت منبعث از عشق است و تا عشق به حقیقت در انسان تشدید نشود او قدرت پرواز روحانی و عقلانی به سمت حقیقت و خالق آن را پیدا نکرده و نمی‌تواند عالم معنا را مشاهده نماید. عشق در فلسفه افلاطون مخلوق خدایان و راهبر انسان به سوی خدا است. خدا که در قوس نزول موجودات را بر اساس خیریت وجود خود خلق کرده در سیر صعودی از طریق عشق، همه موجودات به ویژه وجود انسانی را به سوی خود که خالق خیر است دعوت می‌کند. لذا جذب و انجذابی کامل در عالم وجود دارد و از سویی خود عشق چون مخلوق است، از جنبه وجودی برخوردار است. شاید بتوان مرحله پایین تر عشق را در شوق عقلانی - مفهومی به درک حقیقت و مرتبه کامل آن را درک و شهود و میل وافر به اتحاد با واحد و مشاهده حضوری او دانست. از نظر افلاطون شناخت کامل خود را در مشاهده روحی و شهودی خیر مطلق، آن هم در بینشی و رای بینش‌های عقلانی متعارف به نمایش می‌گذارد

«شناخت حاصل از عشق به امر زیبا امری غیرعقلانی است به عبارتی نوتیک است نه دیانوتیک (برهانی و عقلی) چنین بینشی شناخت برهانی (اپیستمه) هم نیست. هر چند در پرتو چنین بینش‌هایی هم سخن می‌گوییم و هم شناختی را که داریم به دست می‌آوریم. شناخت ما بدون تردید گونه‌ای ترکیب و تلفیق بیان عقلانی و بینش خموشانه است، تلفیق دیانویا و نوتیسس است» (هایلند، ۱۳۹۵: ۱۱۰-۱۰۷).

فلسفه افلاطون عشق به حکمت است و این عشق ما را به شناخت عالم حقیقت و مثال خیر می‌رساند و لذا نه تنها از لحاظ معرفتی ما را به علم و دانش و آگاهی به عالم حقیقت می‌رساند، بلکه با ظهور این حکمت و دانایی به مثال خیر، او را از لحاظ وجودی درگیر عشق و علاقه به مراتب مختلف زیبایی که همه منبعث از مثال خیر هستند نیز می‌کند، زیرا از نظر او خیر و زیبایی یکی است (افلاطون، ۱۳۶۷: ۴۵۱). این زیبایی با تجلی در اشیاء زیبا انسان را به طور ناخودآگاه و در صورت داشتن استعداد لازم فطری و توجه و دقت عقلانی به سمت مراتب بالاتر زیبایی می‌کشاند. لذا اگر دیالکتیک را فرایند صعود به سمت مثال خیر تعریف و تلقی کنیم، این دیالکتیک در عشق و معرفت به اشیاء زیبا که از زیبایی بهره‌مند هستند تا خود زیبایی فی‌نفسه که همان مثال خیر باشد انسان را سیر می‌دهد.

او در رساله میهمانی و فایدروس به بهترین صورت ممکن فرایند دیالکتیکی عشق به مثال خیر و زیبایی مطلق را تشریح و تبیین می‌کند. همان‌طور که ملاحظه کردیم فلسفه افلاطون عبارت است از عشق به دانایی و فیلسوف رهروی است که در مسیر حقیقت و زیبایی حرکت می‌کند ولی این شناخت صرف شناخت عقلی - مفهومی نیست، بلکه شناختی است که همه وجود فیلسوف را درگیر آن می‌کند و شخص فیلسوف اگر طالب

تیسین شناخت مثال خیر بر اساس روش دیالکتیک افلاطون ۷۷

حقیقت است عاشق این متعلق نیز است. در این دو رساله است که این همانی زیبایی، خیر و دانایی مطلق به خوبی تبیین می‌شود. ژیلسون، فیلسوف افلاطونی را صرفاً دانا و معلم حکمت نمی‌داند، بلکه آن را کسی می‌داند که عاشق حکمت است و در مقام و جایگاه عاشق حقیقت مستقر شده است (ژیلسون، ۱۳۹۴: ۲۷۶). افلاطون در مبحث عشق، عشق را مرکبی می‌داند که رهرو حقیقت را به مقصد اصلی که همان زیبایی و خیر است می‌رساند. بر این اساس می‌گوید: «عشق به طور کلی هر گونه کوششی است برای رسیدن به خوبی، خوبی یگانه خویش ما و متعلق به ما است ... آدمی همواره عاشق و خواهان خوب است و می‌خواهد خوب را به دست آورد» (همان: ۴۵۷). این عشق معمولاً از زیبای‌های زمینی آغاز می‌شود و پس از آن سالک طریق عشق زیبایی‌های روح و آنچه از آن می‌تراود همچون اخلاق و قوانین زیبا را درمی‌یابد و بعد وارد حوزه درک و شیفتگی به امور معقول می‌گردد و زیبایی دانش‌ها و هنرهای زیبا را درمی‌یابد و سپس نفس زیبایی عالم معقول را مشاهده می‌کند و سرانجام در پایان راه یک‌باره با زیبایی حیرت‌انگیزی که طبیعتی غیر از زیبای‌های دیگر دارد روبه‌رو می‌گردد و آن زیبایی خاص، چیزی است که همه کوشش‌ها و سیر و سلوک‌ها برای رسیدن به آن صورت گرفته است. لذا در پایان فرایند دیالکتیک، انسان کامل؛ به شناخت مثال خیر که عین خیر، دانایی و زیبایی مطلق است نایل می‌شود و از برکت شناخت آن امر واحد می‌تواند امور را طوری سامان دهد که همه آن‌ها موافق آن یک‌چیز باشند و به سوی آن یک‌چیز پیش بروند (سکام، ۱۳۹۶: ۳۸-۳۶).

نتایج مقاله

دست آورد دیالکتیک افلاطونی شناخت عالم حقیقت و مثال خیر است. دیالکتیک او ما را با دو بعد کارکردی در حوزه ایده‌ها که عبارت است از: شناخت مفهومی حقیقت و مثال خیر و شناخت شهودی آن‌ها که از رهگذر عشق حاصل می‌شود آشنا می‌سازد. ما از طریق فاهمه کثرات عالم محسوس را پشت سر گذاشته و وارد اولین پایه مفاهیم عقلانی می‌شویم، مفاهیم اولیه مفاهیمی هستند که از طریق شناخت امور محسوس به آن‌ها دست می‌یابیم. ولی در دیالکتیک ناب ما حرکت خود را از مفاهیم عقلانی که از طریق امور محسوس به دست آورده‌ایم شروع می‌کنیم و به خود ایده‌ها که هر کدام از آن‌ها مجرد تام هستند می‌رسیم و از طریق شناسایی آن‌ها به سوی شناخت مثال خیر حرکت می‌کنیم. شناخت مثال خیر از طریق روش دیالکتیک نیاز به ورزش‌های فکری و روحی خاصی دارد، در این حالت، روح انسان از غفلت پاک و از خطا و اشتباه مصون و به موجودی خدایی مبدل می‌شود که توان راهبری جامعه را به سمت خیر و خوبی و مثال خیر را دارد. لذا جهت مشاهده عالم حقیقت نیاز است که هر دو بعد دیالکتیک افلاطونی مددکار هم شوند تا انسان را از عالم کثرت گذر داده و وارد مشاهده مفهومی و شهودی حقیقت که اولی توسط سطح نازل عقل و دومی توسط عقل محض که

به شهود حقیقت بدون واسطه مفاهیم صورت می‌گیرد، نایل شود.

در مرحله اول سلوک عقلی، ما از مجرای عقل جزئی به وجود ایده‌ها و مثال خیر، علم پیدا می‌کنیم و در مرحله دوم، ما خود عالم حقیقت و ایده‌ها و مثال خیر را از طریق مکاشفه و شهود مورد معاینه قرار می‌دهیم. همچنین بر اثر دیالکتیک، در امور کثیر، اثرات ایده‌ها و در ایده‌ها و مثال خیر امور کثیری که از آن‌ها منتج شده‌اند قابل مشاهده است. لذا دیالکتیک دارای دو فرایند صعود (حرکت از کثیر به سمت واحد) و نزول (حرکت از مشاهده حقیقت ایده‌ها به امور کثیر) است و این حرکت صعودی و نزولی توسط روش جمع و تقسیم صورت می‌گیرد. فلسفه افلاطون فلسفه شناخت واحد است و شناخت کل عالم متکثر از معقول و محسوس به شناخت مثال خیر و یا خدا متکی است. البته این تکثر صرفاً تکثر جهان محسوس نیست، بلکه تکثر جهان معقول بدون درک ریشه آن، ما را در میانه راه حقیقت می‌نشانند. لذا چون دیالکتیک هنر ریش‌یابی اصل‌ها است ما را با اصل اصول که علت ایده‌ها است آشنا ساخته و میزان برخوردارگی هر یک از آن‌ها را از وجه و صفتی از مثال خیر نشان می‌دهد.

تیسین شناخت مثال خیر بر اساس روش دیالکتیک افلاطون ۷۹

کتابشناسی

- ادواردز، پل. (۱۳۶۶). **معنای دیالکتیک در فلسفه غرب**، ترجمه شهرام پازوکی، مجله فرهنگ، شماره ۱، زمستان.
- استید، کریستوفر. (۱۳۸۷). **فلسفه در مسیحیت باستان**، ترجمه عبدالرحیم سلیمانی اردستانی، چاپ دوم، تهران: انتشارات مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب.
- اشتراوس، لئو. (۱۳۹۶). **ضیافت افلاطون**، ترجمه آذرفزا، چاپ اول، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- افلاطون. (۱۳۶۷). **دوره آثار افلاطون**، ترجمه محمدحسن لطفی؛ رضا کاویانی، چاپ دوم، تهران: انتشارات خوارزمی.
- بریه، امیل. (۱۳۷۴). **تاریخ فلسفه دوره یونانی**، جلد اول، ترجمه علی مراد داودی، چاپ دوم، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- بورمان، کارل. (۱۳۹۳). **افلاطون**، ترجمه محمدحسن لطفی، چاپ چهارم، تهران: انتشارات طرح نو.
- پاپاس، نیکلاس. (۱۳۸۷). **کتاب راهنمای جمهوری افلاطون**، ترجمه بهزاد سبزی، چاپ اول، تهران: انتشارات حکمت.
- تسلر، ادوارد. (۱۳۹۴). **کلیات تاریخ فلسفه یونان**، ترجمه حسن فتحی، چاپ اول، تهران: انتشارات حکمت.
- راسل، برتراند. (۱۳۹۵). **تاریخ فلسفه غرب**، ترجمه نجف دریابندری، چاپ دهم، تهران: نشر پرواز.
- ژیلسون، اتین. (۱۳۹۴). **هستی در اندیشه فیلسوفان**، ترجمه سید حمید طالبزاده؛ محمدرضا شمشیری، چاپ چهارم، تهران: انتشارات حکمت.
- ...، اتین. (۱۳۸۸). **خدا و فلسفه**، ترجمه شهرام پازوکی، چاپ دوم، تهران: انتشارات حقیقت.
- سکام، لینل. (۱۳۹۶). **فلسفه و عشق**، ترجمه رحیم کوشش، چاپ اول، تهران: انتشارات سبزان.
- عبدالکریمی، بیژن. (۱۳۸۵). **تفکر و سیاست**، چاپ دوم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- فتحی، حسن. (۱۳۸۲). **دیالکتیک در فلسفه افلاطون**، مجله پژوهش‌های فلسفی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، شماره ۱۸۶، بهار.
- فتحی زاده، مرتضی. (۱۳۷۹). **سرچشمه افلاطونی نظریه کلاسیک معرفت**، خرد نامه صدرا، شماره ۲۱، پاییز.
- فولکیه، پل. (۱۳۶۲). **دیالکتیک**، ترجمه مصطفی رحیمی، چاپ اول، تهران: انتشارات آگاه.
- گاتری، ویلیام کیت چمبرز. (۱۳۸۹). **فیلسوفان یونان باستان از طالس تا ارسطو**، ترجمه حسن فتحی، چاپ سوم، تهران: نشر علم.
- گادامر، هانس گئورک. (۱۳۸۲). **مثال خیر در فلسفه افلاطونی - ارسطویی**، ترجمه حسن فتحی، چاپ اول، تهران: انتشارات حکمت.
- مروین هر، ریچارد. (۱۳۹۶). **افلاطون**، ترجمه ملیحه ابویی مهریزی، چاپ اول، تهران: نشر فارسی.

۸۰ دو فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی، شماره ۱۹، بهار و تابستان ۱۳۹۹

معصوم، حسین. (۱۳۸۴). **مفهوم دیالکتیک در فلسفه افلاطون**، مجله پژوهش‌های فلسفی، شماره ۳، پاییز ۱۳۸۴. مینار، لئون. (۱۳۹۲). **شناسایی و هستی**، علی مراد داودی، چاپ اول، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی. هاملین، دیوید و. (۱۳۷۴). **تاریخ معرفت‌شناسی**، شاپور اعتماد، چاپ اول، تهران: انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

هایلند، درو. (۱۳۹۵). **زیبایی‌شناسی افلاطون یا پرسش از زیبایی**، ترجمه عبدالله سالاروند، چاپ اول، تهران: انتشارات نقش جهان.

یاسپرس، کارل. (۱۳۵۷). **افلاطون**، ترجمه محمدحسن لطفی، چاپ اول، تهران: انتشارات خوارزمی.

Dancy, R. M. (2004). **Plato's Introduction of Forms**. New York: Cambridge University Press

Denyer, N. (2007). **Sun and line: The role of the good**. In *the Cambridge Companion to Plato's Republic*. G. R. F. Ferrari (Ed). California: Cambridge University Press.

Sedley, D. (2007). **Philosophy, the forms and the art of ruling**. In *the Cambridge Companion to Plato's Republic*. G. R. F. Ferrari (Ed). California: Cambridge University Press.

Kahn, C. (2006). **Plato on recollection**. In *A Companion to Plato*. Hugh H. Benson (ed). Blackwell Publishing.

Annas, J. (2003). **Plato: A Very Short Introduction**. Oxford: Oxford University Press.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی